



قرآن افکار مرا راجع به حضرت عیسی(ع) دگرگون ساخت

«لینا کنستانتین» بانوی مسیحی مصری از کودکی نسبت به برخی از تعالیم کلیسا به دیده تردید می‌نگریست. پذیرفتن این نکته که حضرت مسیح(ع) خدا باشد برای لینا سخت بود؛ تا اینکه ...

«لینا کنستانتین» (Lina Konstantin) که پس از اسلام آوردن نام «مسلمه» را برای خود برگزیده در گفتگویی چگونگی اسلام آوردن خود را چنین شرح می‌دهد:

من مانند هر مسیحی ساکن مصر با منطق متعصب مسیحی بزرگ شدم. والدینم تلاش می‌کردند تا من هر یکشنبه با آنها به کلیسا رفته و دست‌بوس کشیش آنجا باشم. کشیش دعا بخواند و ما نیز به دنبال او تکرار کنیم و بشنویم کلماتی را که او در مورد "پدر، پسر و روح‌القدس" به ما تحمیل می‌نمود. کشیش به ما می‌آموخت که هر چند غیر مسیحیان کارهای خوب و خیر انجام دهند، خداوند فقط به آنان غضب خواهد کرد؛ چرا که آنها طبق عقاید مسیحی نافرمان به اطاعت از اوامر خدا و کافر محسوب می‌شوند.

من مانند همه کودکان به موعظه‌های کشیش بدون توجه به معنا و مفهوم آن گوش فرا می‌دادم و پس از پایان مراسم کلیسا با اشتیاق نزد دوست مسلمانم می‌رفتم تا با او بازی کنم.

کمی که بزرگتر شده و به کلاس اول ابتدایی رفتم، در مدرسه‌ام واقع در سوئز دوستان زیادی پیدا نمودم. من خصوصیات و خصلت‌های خوب دوستان مسلمان خود را نگریسته و درک می‌نمودم. این‌که آنها با من مانند خواهرشان رفتار می‌کردند و به متفاوت بودن ادیانمان نمی‌نگریستند.

بعدها فهمیدم که قرآن کریم مسلمانان را تشویق به ایجاد روابط خوب با غیر مسلمانان می‌کند تا آنها اسلام را درک نموده و از جهالت رها شوند.

من با یکی از دوستان مسلمان خود رابطه‌ای بسیار صمیمی پیدا نمودم. من و او فقط در دروس آموزش دینی از هم جدا می‌شدیم؛ زیرا طبق قانون، من باید با خانم‌های مسیحی اصول دین مسیحیت را تعلیم می‌دیدم.

من دانما می‌خواستم از استاد خود سوال کنم که چگونه طبق عقاید مسیحی به مسلمانان عنوان کافر می‌دهید، در حالی که آنان رفتاری نیکو و شایسته دارند؟! اما جرات آن را نداشتم و از خشمگین شدن او می‌ترسیدم.

بالاخره روزی جرأت کرده و از او سوال نمودم. او خشم خود را پنهان کرده و با لبخندی تصّعی به من گفت: «تو فعلاً خیلی جوان هستی و زندگی را درک نمی‌کنی. اجازه نده این مسائل بی‌ارزش و برخوردهای در ظاهر اخلاقی آنها تو را فریب دهد و این را بدان که ما بزرگترها از باطن مسلمانی آنها با خبر و در جریان هستیم». من سکوت کرده و دندان‌هایم را به هم فشردم؛ اما در وجود خود با گفته‌های او هم‌عقیده نشده و بی‌منطق و غیر واقعی بودن گفته‌هایش را عیناً می‌دیدم. روزی خانواده نزدیک‌ترین دوستم به قاهره مهاجرت کردند. من و او در تمام طول روز اشک ریختیم و خواستیم به یکدیگر به پاس دوران دوستیمان هدیه بدهیم. دوستم قرآنی که با پارچه‌ای مخملی پوشیده شده بود به من داد و گفت: من این قرآن را برای یادگاری به تو هدیه می‌کنم، زیرا هیچ چیزی بجز قرآن کریم که دارای کلام خداست نمی‌تواند نشانگر دوستیمان باشد.

من هدیه دوستم را پذیرفتم و هر روز به آن نظر می‌کردم، خصوصاً زمانی که صدای موزن به گوشم می‌رسید، صدایی که مومنان و مسلمانان را به عبادت خداوند دعوت می‌کرد، من هدیه دوستم را از پارچه مخملی‌اش بیرون آورده و دور از چشم اطرافیان آن را مطالعه می‌کردم.

سال‌ها گذشت و من با شخصی که دارای مقامی در کلیسای "ماریاک معصومه" بود ازدواج کردم. با این حال من هدیه دوستم را از شوهرم مخفی می‌کردم.

من با او زندگی می‌کردم همانگونه که زن‌های شرقی با شوهرانشان زندگی می‌کنند و از او چهار فرزند به دنیا آوردم و ضمناً مقامی نیز در شهرداری منطقه خود به دست آوردم.

در روپرو شدن با خانم‌های مسلمان و باحجاب، من دوست عزیز خود را به یاد می‌آوردم و هرگاه در مسجد نزدیکمان مؤذن دعوت به نماز می‌کرد، احساس عجیبی در قلبم ایجاد می‌شد. علت این اتفاق را نمی‌توانستم درک کنم؛ زیرا من آن زمان هنوز مسلمان نبودم و همسر من نیز مقامی و زندگی و تأمین معاش ما وابسته به کلیسا بود.

کم‌کم به واسطه گفت‌وگو با دوستان مسلمان خود شروع به درک حقیقت اسلام و تفاوت آن با چیزهایی که در کلیسا نسبت به مسلمانان گفته می‌شد نمودم. این که چگونه این واقعیت با گفته‌های کشیشان و مسیحیان متعصب مطابقت نمی‌کرد.

من تدریجاً با حقیقت آشنایی پیدا کرده و در نبود شوهرم در خانه به موعظه‌هایی که مسلمانان از رادیو و تلویزیون پخش می‌کردند گوش می‌دادم و در این گفته‌ها، جواب‌هایی قانع‌کننده به سؤالاتی که تاکنون برایشان پاسخی پیدا ننموده بودم و فکر مرا به خودشان مشغول می‌ساخت پیدا نمودم. قرائت قرآن توسط «عبدالباسط» نیز مرا بسیار جذب می‌نمود و من با شنیدن این آیات احساس می‌کردم که چنین گفته‌هایی امکان ندارد از آن بشریت باشد.

یک روز در نبود شوهرم کمد خود را باز نموده و هدیه بی‌نظیری که تنها گنجینه من به حساب می‌آمد را باز نمودم. چشمم به کلام نورانی خدا در قرآن افتاد که راجع به حضرت عیسی(ع) می‌گفت: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ».

با خواندن این آیات دستانم به لرزه در آمد و بر صورتم عرق سردی نشست و بدنم بی‌حسی شد. تعجب کردم، چون من قبلاً قرآن را در کوجه‌ها، در رادیو، تلویزیون و از دوستان مسلمان خود می‌شنیدم؛ اما این‌بار به گونه‌ای دیگر و دارای هیجانی فوق‌العاده بود و من چنین چیزی را تا بحال احساس نکرده بودم. قرائت قرآن را تا شنیدن صدای باز شدن در توسط شوهرم ادامه دادم. پس از آن قرآن را در جایی پنهان نمودم و به دیدار او شتافتم.

پس از این اتفاق من به سر کار خود می‌رفتم اما در سرم هزاران سوال وجود داشت. قرآن تمام افکار مرا راجع به حضرت عیسی(ع) دگرگون ساخته بود نمی‌دانستم که کدامیک از این‌دو حقیقت دارد: آیا او طبق گفته مسیحیان، خداست یا این‌که همانگونه که در قرآن گفته شده آفریده خداوند یکتا است. کلام خدا در سوره "توحید" که

فرموده است «لَمْ يَلِدْ و لَمْ يُوَلَدْ و لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» تمامی شبهات مرا نسبت به حضرت عیسی(ع) برطرف کرد و تأیید نمود که او از نسل حضرت آدم(ع) است و امکان ندارد که او فرزند خدا باشد.

هفته‌ها به همین منوال می‌گذشت و من در حالتی هیجانی به‌سر می‌بردم. در محل کارم همکارانم متعجب می‌شدند از این‌که من در گذشته فعالانه کارهایم را انجام می‌دادم، اما حالا به سختی و با زحمت زیاد کاری را انجام می‌دهم.

یک روز که با افکاری پریشان در سرم نشسته بودم، صدای اذان از نزدیک‌ترین مسجد به گوشم رسید که مسلمانان را به سوی نماز دعوت می‌نمود و صدای موذن در وجودم منعکس می‌شد که می‌گفت: «الله اکبر»

سپس درک نمودم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول و فرستاده اوست. بنابراین برخاسته و فریاد زدم: «أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمدا رسول الله».

ولی آیا اجازه داشتیم اسلام آوردن خود را اعلان بکنم و بگویم که به دین اسلام گرویده و مسلمان گشته‌ام؟! اگر بگویم خانواده و شوهرم با من چگونه برخوردی خواهند داشت و چه چیزی در انتظار فرزندانم است؟! آیا شوهرم مرا به قتل خواهد رساند؟ یا فامیل‌هایم و یا خود کلیسا؟! با این حال احساس آرامش داشتم از اینکه به آنچه که تا بحال جویای آن بودم پی بردم و اسلام آوردن خود را نیز علنی کردم.

دوستان مسلمان من که در ابتدا از اسلام آوردنم شوکه شده بودند به سوی من دویده و مرا در آغوش گرفتند.

از خدا بخاطر زندگی گذشته خود طلب استغفار نموده و از او خواهش نمودم تا در این تولد دوباره مرا راضی به رضای خود بگرداند.

شیعه نیوز